

یک اصل ساده فرهنگ نویسی



علی محمد حق شناس

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

موضوع کار فرهنگ نویسی

بدان "واژگان" می‌گویند. اما این پاسخ بسیار ساده پرسشهای فراوانی را با خود به ذهن می‌آورد، از جمله این که بخش واژگان خود چیست؟ با نظام زبان، که گفتیم موضوع کار دستوری است، چه فرقی دارد و با آن چه رابطه‌ای برقرار می‌کند؟ عناصر سازنده بخش واژگان کدام است؟ آیا آن عناصر با کلمات زبان فرق دارند یا عین آن کلماتند؟ آیا عناصر واژگانی جدا از یکدیگرند یا به هم مربوطند؟ اگر مربوطند، آیا رابطه‌شان قانونمند است یا بی‌قاعده؟ به بیان دیگر، آیا بخش واژگان زبان هم ساختمند است یا بی‌ساخت؟ اگر ساختمند است، آیا ساخت این بخش هم جزئی از موضوع کار فرهنگ نویسی به شمار می‌آید یا این جنبه از واژگان بیرون از حوزه کار اوست؟ و به فرض که بیرون از حوزه کار او باشد، آیا فرهنگ نویسی حق دارد ملاحظات ساختاری را به کلی کنار بگذارد یا چنین حقی ندارد، بلکه می‌باید فرهنگ خود را طوری بنویسد که با ساختار بخش واژگان دمساز و همراستا باشد؟ از اینها گذشته، آیا فرهنگ نویسی باید تمامی عناصر واژگانی را که در گذشته در زبان بوده‌اند همراه با تمامی آنچه اکنون در زبان هستند و یا در آینده احتمالاً در آن خواهند بود به طور

یک اصل ساده در پژوهشهای علمی آن است که پژوهشگر پیش از هر چیز تعیین کند که موضوع کارش چیست و گستره و مرزهای آن کدام است. پیداست که فرهنگ نویسی هم، اگر قرار است کارش علمی باشد، باید از همین جا شروع کند.

می‌دانیم که فرهنگ نویسی نیز، مثل دستوری، با زبان و شناخت آن سروکار دارد. نیز می‌دانیم که موضوع کار دستوری نظام زبان و ساخت آن است. اکنون باید به رسمیت موضوع کار فرهنگ نویسی کدام بخش از زبان است و دامنه و حدود آن بخش به کجا کشیده می‌شود.

پاسخ این پرسش در وهله اول بسیار ساده می‌نماید: می‌توان به آسانی گفت که موضوع کار فرهنگ نویسی آن بخش از زبان است که

یکجا و همزمان در فرهنگ خود بگنجانند و یا در این کار باید دست به اختیار و گزینش بزنند؟ و اگر باید دست به گزینش بزنند، سنجه و میزان او در این کار چه چیزهایی می‌باید باشد؟ و آیا میزان و سنجه او در همه موارد چیزهایی یگانه است یا برحسب نوع فرهنگی که می‌خواهد بنویسد فرق می‌کند؟ باری، اینها و دهها پرسش دیگر همه از رهگذر همان پاسخ ساده به ذهن خطور می‌کنند که موضوع کار فرهنگ‌نویس بخش واژگان زبان است.

تازه در کنار این پرسشها، که همگی به موضوع کار فرهنگ‌نویس مربوط می‌شوند، مسائل فراوان دیگری هم هستند که یا به اصول و مبانی فرهنگ‌نویسی مربوط می‌شوند، یا به شیوه‌ها و روشهای انجام این کار، و یا به این که فرهنگها بر چه انواعند و از هر نوع چه وظایفی توقع می‌رود و دامنه و عمق اطلاعاتی که در هر نوعی باید به دست داده شود تا چه حد است و چرا، و مسائل بسیار دیگر از همین شمار، که طرح و شرح همه آنها، البته، از حوصله این مقال بیرون است و خود جا و مجالی در حد و گستره یک رساله، یا حتی یک کتاب پر و پیمان، می‌طلبد. پس در اینجا به طرح تنها برخی از همان مسائلی بسنده می‌کنیم که به موضوع فرهنگ‌نویسی، یعنی همان بخش واژگان زبان، محدود می‌شود.

۲

بخش واژگان زبان

زبان‌شناسان واژگان هر زبانی را، در عام‌ترین و فراگیرترین شکل متصورش، متشکل از کلیه واژه‌های زنده‌ای می‌دانند که در حافظه زبانی تمامی سخنوران آن زبان در یک برش از زمان وجود دارد، و سخنوران آن زبان می‌توانند با آن واژه‌ها همه مقاصد خود را به نحوی مطلوب بیان کنند، اعم از این که آن مقاصد عادی باشند یا صنفی و حرفه‌ای و یا علمی و فنی و یا فلسفی و دینی و یا هنری و ادبی و یا هر چیز دیگر. بخش واژگان برای هر واژه‌ای که در خود دارد حاوی تمام اطلاعاتی است که یا مربوط به تلفظ (و همچنین املا) آن واژه می‌شود یا مربوط به وضعیت دستوری آن و یا مربوط به معنا یا معنای آن.

از این دیدگاه، بخش واژگان دیگر واژه‌هایی را دربر ندارد که در گذشته رواج داشته‌اند اما اکنون از رونق افتاده‌اند و کسی نه آنها را به کار می‌برد و نه اگر به آنها برخورد کند، معانی‌شان را می‌فهمد - مگر آن که به فرهنگهای جامع رجوع کند، به عنوان مثال، بخش واژگان زبان فارسی دیگر حاوی واژه‌های از نوع "اتاقق" و "اتاو" و "اصفاد" و "پادیز" (فرهنگ فارسی معین) نیست. باز از این دیدگاه، بخش واژگان دیگر نه تلفظهای کهنه و واژه‌هایی را دربر دارد که خود هم اکنون رواج دارند و نه معنای کهنه آنها را. مثلا "واژگان فارسی دیگر نه تلفظهای کهنه" "اسفهد" و "پادیز" و "عطر" را، به ترتیب، برای واژه‌های رایج "سیهید" و "پائیز" و "عطر" در خود دارد، و نه معنای متروک "خیمه" و "زن" یا دختر" و "پسر" را، به ترتیب، برای واژه‌های رایج "اتاق" و "کنیز" و "غلام" (فرهنگ فارسی معین).

هم از این دیدگاه، بخش واژگان زبان آن دسته از واژه‌های رایج را، البته، در خود دارد که در گذشته وجود نداشته‌اند ولی در زمان حال، در پی تحولات طبیعی زبان یا به ضرورت پیدایش معنای تازه، در زبان پدید آمده‌اند و اکنون رواج عام دارند. برای نمونه واژگان فارسی اکنون دیگر واژه‌های از نوع "پداقند" و "ترابری" و "خودرو" و "آبدیده" (در معنای "سرد و گرم چشیده و ورزیده شده")

و "تصادف" (در معنای "به هم خوردن") را حتما در خود دارد، گو آن که این واژه‌ها در گذشته یا وجود نداشته‌اند و یا، اگر هم وجود داشته‌اند، در معنای امروزشان به کار نمی‌رفته‌اند.

باری، فرهنگ‌نویس چنانچه بخش واژگان زبان را در همین معنای عام و فراگیرش موضوع کار خود قرار دهد، در آن صورت، فرهنگی که سرانجام گرد خواهد آورد "فرهنگ عمومی زبان" نام خواهد گرفت، هر چند که اثر او دیگر "فرهنگ جامع زبان" نخواهد بود، و اگر بخواهد اثرش "فرهنگ جامع" هم باشد، باید واژه‌های متروک را هم بر آن بیفزاید، نیز معنای متروک واژه‌های رایج را، و همچنین اطلاعات ریشه‌شناختی واژه‌های زنده را، و اینهمه را باید طوری تنظیم کند که واژه‌های زنده از واژه‌های کهنه کاملا متمایز بمانند.

نکته غم‌انگیزی که ذکرش در اینجا شاید خالی از فایده نباشد این است که زبان فارسی هرگز یک "فرهنگ عمومی" در مفهومی که شرحش رفت نداشته است، اکنون هم ندارد، گمان نیز نمی‌رود در میان کسانی که این روزها سرگرم نوشتن فرهنگ فارسیست یکی باشد که تهیه چنین فرهنگ عمومی‌ای را وجهه همت خود قرار داده باشد. و این درحالی است که ما در این برهه از تاریخ و تحولاتمان به هیچ چیزی بیش از فرهنگی عمومی محتاج نیستیم، فرهنگی که بتواند آئینه تمام‌نمای ذهنمان و فراهم آورنده مجموع مفاهیمی باشد که در این برش از زمان در ذهنمان هست و زنده هست و از آن همین جهان امروزمون هست. فرهنگهای موجود فارسی همگی، در واقع امر، فرهنگهای جامع و تاریخیست که، نه برای زبان زنده فارسی، بلکه برای ادبیات کهنه آن و برای فهم متون کهن فارسی فراهم آورنده شده‌اند، الا، البته، فرهنگ نظام که می‌توان گفت تا حدی از این حکم مستثناست.

به‌رحال، بخش واژگان زبان، که با این تفاسیل موضوع فرهنگهای عمومی را تشکیل می‌دهد، در زرف‌ترین لایه‌ها از ساختار نحوی زبان با کل نظام زبان رابطه برقرار می‌کند، یعنی در آن لایه که ساخت صوری زبان با ساخت معنایی آن گره می‌خورد بخورد، تا در آن گره‌خوردگی زبان وسیله‌ای گردد که از رهگذر آن، انسان می‌تواند از ساخت اصوات به ساخت معنای واژه‌ها به ساخت مصادیق و اعیان راه برد.

واژه: واحد واژگانی

عناصر سازنده بخش واژگان را زبان‌شناسان "واژه" می‌نامند. واژه در این مفهوم با کلمه فرق دارد. واژه واقعیتی است محددتر و عام‌تر از کلمه، و همین واقعیت عام و مجرد است که در فرهنگها به صورت مدخل مستقل آورده می‌شود. هم از این رو است که واژه را واحد واژگانی می‌نامند. از طرف دیگر، کلمه واقعیتی است عبتی‌تر و محدودتر که ضرورتا نمی‌تواند مقام مدخل مستقل را در فرهنگها احراز کند، بلکه اغلب ذیل واژه، که در جایگاه مدخل قرار می‌گیرد، آورده می‌شود. به بیان دیگر، در جارچوب فرهنگها هر واژه‌ای مدخلی مستقل است، ولی هر کلمه‌ای ضرورتا "مدخل مستقلی نیست، به عنوان مثال، صورتهای پنجگانه "کتاب" و "کتابها" و "کتب" و "کتابی" (مرکب از کتاب + ای واحد با نکره) و "کتابه" (مرکب از کتاب + ه، پسوند تعریف) بر روی هم پنج کلمه جداگانه را تشکیل می‌دهند، و حال آن که این پنج کلمه به طور یکجا و با هم فقط یک "واژه" را می‌سازند، و آن واژه "کتاب" است. با این حساب، می‌توان از مبحث بالا این نتیجه را هم گرفت که هر واژه‌ای کلمه‌ای

هم هست، ولی هر کلمه‌ای ضرورتاً "واژه‌ای نیست". از این رو است که در فرهنگها فقط واژه "کتاب" است که می‌تواند در مقام مدخلی مستقل ظاهر شود، و آن چهار کلمه دیگر به هیچ‌روی نمی‌توانند در چنان مقامی جلوه‌گر شوند، بلکه تنها می‌توانند ذیل همین یک مدخل قرار گیرند.

از این گذشته، واژه‌های موجود در بخش واژگان به هیچ‌روی از یکدیگر جدا نیستند، بلکه دست‌کم از طریق دو شبکه ساختاری متفاوت به صورتی قانونمند به همدیگر مربوط می‌شوند: یکی از طریق شبکه ساختاری صوری و دیگری از طریق شبکه ساختاری معنایی. به عنوان مثال، همان واژه "کتاب"، از یکسو، از طریق شبکه ساختاری صوری با واژه‌های "کتابدار" و "کتابخوان" و "کتابفروش" و "کتابی" (متشکل از کتاب + یای نسبت) و جز اینها ربط پیدا می‌کند، و از سوی دیگر، از طریق شبکه ساختاری معنایی با واژه‌های "دفتر" و "نامه" و "رساله" و "جزوه" و "مجله" و "دیوان" و مانند اینها مربوط می‌شود. با این تفصیل، می‌باید گفت که بخش واژگان نیز، مانند بخشهای دیگر زبان، ساختارمند است، گیریم که ساخت واژگان دیگر جزئی از موضوع کار فرهنگ‌نویس نیست، بلکه خود موضوع علمی جداگانه است.



واژگان‌نگاری و واژگان‌شناسی

زبان‌شناسان علمی را که به شناخت و توصیف ساخت واژگان می‌پردازد واژگان‌شناسی می‌خوانند، و کسی را که بدین علم سرگرم است واژگان‌شناس می‌نامند. هم‌آنان فرهنگ‌نویسی را واژگان‌نگاری نام می‌کنند و فرهنگ‌نویس را واژگان‌نگار. پس، از این دیدگاه ساخت واژگان موضوع کار واژگان‌شناس است و نه واژگان‌نگار. و واژگان‌شناس، از یکسو، به ریشه‌شناسی می‌پردازد، و اشتقاق تاریخی واژه‌های زبان را از دیرباز تا زمانه خود دنبال می‌کند، و از سوی دیگر، به بررسی ساختهای صوری واژه‌ها همت می‌گمارد و نشان می‌دهد هر واژه‌ای چه ترکیباتی دارد و چه مشتقاتی و چه استعمالهای خاصی، و از سدیگر سوی، ساختها و روابط معنایی واژه‌ها را بررسی می‌کند تا معلوم دارد هر واژه‌ای با چه واژه‌های دیگری در یک حوزه معنایی قرار می‌گیرد و با چه واژه‌هایی هم‌معنا است یا هم‌آوا یا متضاد، و مانند اینها.

به‌رحال، واژگان‌نگار هر چند در مقام کسی که دست‌اندرکار تهیه فرهنگ است به بررسی ساخت واژگان نمی‌پردازد، با اینهمه ناگزیر است از نتایج پژوهشهای واژگان‌شناس در این زمینه کمکهای فراوان بگیرد. برای مثال، واژگان‌نگار وقتی می‌خواهد تصمیم بگیرد که آیا کلمه "خواسته" را می‌باید ذیل مدخل "خواستن" بیاورد و یا در مقام واژه‌ای جداگانه به صورت مدخلی مستقل به دست دهد، خواه ناخواه از ساخت معنایی واژگان کمک می‌گیرد. یا از همین رهگذر است که واژگان‌نگار تصمیم می‌گیرد مثلاً "کلمات آبدیده" و "مشروب" و "پیشینه" و "مکتب" را به منزله واژه‌هایی مستقل و به عنوان مدخلهایی، به ترتیب، جدا از "آب" و "شرب" و "پیش" (یا حتی "پیشین") و "کتاب" بیاورد. به همین منوال، براساس ملاحظات ساختاری، به ویژه ساخت صوری واژگان، است که واژگان‌نگار تصمیم می‌گیرد، مثلاً، دو کلمه "ضربت" و "معلمین" را، به ترتیب، ذیل مدخل "ضربه" و مدخل "معلم" بیاورد و دیگر برای آنها پایگاه واژگانی مستقل قائل نشود.

ناگفته نگذاریم که واژگان‌نگاران، یا همان فرهنگ‌نویسان، همگی

از ساختهای صوری و معنایی بخش واژگان به یک اندازه در کار خود استفاده نمی‌کنند، بلکه در این باره برخی بیشتر از دیگران چنین می‌کنند و برخی کمتر. برای نمونه، صاحب فرهنگ عربی المنجد از ساخت صوری واژگان عربی استفاده فراوان می‌کند و در این راه چندان پیش می‌رود که فرهنگ او آرایشی به کلی ساختاری پیدا می‌کند، چنان که در این فرهنگ، مثلاً، "کلمات کتاب" و "کاتب" و "کتیبه" و "مکتب" و "کتاب" و "مکتوب" و جز اینها، همگی به سبب سنخیتی که به لحاظ ساخت صوری باهم دارند، ذیل واژه "بگانه" "کتب" قرار می‌گیرند، صرف‌نظر از آن که کلمات مزبور به لحاظ معنایی احتمالاً می‌توانند هریک واژه‌ای مستقل قلمداد گردند. به همین منوال اس. هورن‌بی نیز در اثر خود به نام فرهنگ واژگان رایج انگلیسی برای آموزندگان پیشرفته، از ساخت صوری واژگان انگلیسی بهره بسیار می‌جوید. به همین سبب فرهنگ او نیز تا حد زیادی آرایش ساختاری پیدا می‌کند. در این باره کافی است خواننده به ذیل مدخل یکم "air" در این فرهنگ نگاهی گذرا بیندازد تا گواه صدق این گفته را خود به چشم ببیند، یعنی ببیند که صاحب این فرهنگ چه کلمات گوناگونی را، عمدتاً به ملاحظه ساخت صوریشان، ذیل همین یک واژه آورده است.

از سوی دیگر، انواع فرهنگهایی که برای فراهم آوردن واژه‌های مترادف یا واژه‌های متضاد و مانند اینها نوشته می‌شوند، همگی، بنا بر قاعده، از ساخت معنایی واژگان زبان بیشتر پیروی می‌کنند تا از ساخت صوری آن. به همین صورت است (یا به همین صورت می‌توانست باشد) فرهنگ بیان اندیشه که اخیراً به همت دکتر محسن صبا به زبان فارسی تألیف و از سوی نشر فرهنگ چاپ و منتشر شده است. شاید گفتنی باشد که در زبان انگلیسی این نوع فرهنگها را، که بیش از هر چیز منعکس‌کننده ساخت و امکانات معنایی بخش واژگان زبانند، عموماً "زیر عنوان کلی "تساروس" (Thesaurus) می‌آورند و نه زیر عنوان "دیکشنری" (dictionary) که مرادف لفظ فارسی فرهنگ است.



اختیار و گزینش در فرهنگ‌نویسی

کفتم موضوع کار فرهنگ‌نویس بخش واژگان زبان است، و آن خود از مجموع واژه‌های زنده‌ای صورت می‌بندد که در یک برش از زمان در حلقه زبانی تمامی سخنوران یک زبان وجود دارد. اما فرهنگ‌نویس به هیچ‌روی ملزم نیست تمامی محتوای بخش واژگان را به طور یکجا در فرهنگ خود بگنجاند. وانگهی، انجام چنین کاری در مقام عمل میسر نیست، گیریم که در مقام نظر ممکن قلمداد شود. از این رو است که فرهنگ‌نویس همیشه به ناگزیر دست به اختیار و گزینش می‌زند، حتی آنگاه که سرگرم تهیه فرهنگی عمومی است. اما فرهنگ‌نویس امر اختیار و گزینش واژه‌ها را همواره به کمک سنج و میزانی یگانه به انجام نمی‌رساند، بلکه این کار را هر بار، به فراخور با نوع فرهنگی که می‌خواهد بنویسد، با سنج و میزانی دیگر دنبال می‌کند. مثلاً، اگر می‌خواهد فرهنگی عمومی بنویسد که به درد قشر یا گروه خاصی (بگوفیم قشر دانش‌آموز) بخورد، در آن صورت از بسامد بالای واژه‌ها در محدوده کار و مشغله همان قشر یا گروه بگوفیم در محدوده کتب دبستانی تا دبیرستانی به عنوان سنج و میزان خود استفاده می‌کند. و اگر می‌خواهد فرهنگ عمومی دیگری را فراهم آورد که به کار کسانی بیاید که با زبان معیار می‌خواهند کار کنند، در آن صورت، از گزینش واژه‌هایی خواه ناخواه می‌پرهیزد

که یا به گویشهای محلی و اجتماعی تعلق دارند، یا از آن لجه‌های زیر معیارند، یا متعلق به گونه‌های محدود صنفیند، یا صورت‌های شکسته و عامیانه، واژه‌هایی دیگرند، یا خیلی کهنه‌اند، یا بیش از اندازه نو و نامانوس و تخصصیند، و مانند اینها. یا اگر می‌خواهد فرهنگی باز هم عمومی‌تر، به اصطلاح، "دم‌دستی" تهیه کند که به درد مراجعه فوری در محدوده کارهای روزمره عادی و اداری بخورد، در آن صورت می‌کوشد تا، به اصطلاح، از بسط افقی مدخلها جلوگیری کند، یعنی سعی می‌کند از آوردن معانی خیلی بعید یا خیلی مجازی و یا خیلی تخصصی در ذیل هر واژه دوری جوید، یا اصطلاحات و ترکیبات و عبارات و امثالی چشم بیوشد که هر چند جای طرحشان علی‌الاصول در فرهنگ‌های عمومی است، اما در زندگی عادی و اداری مورد استعمالی ندارند.

اما فرهنگ‌نویس‌ها که بخواهند تن به تألیف فرهنگی عمومی و جامع بدهند، در آن صورت ناگزیر است امر اختیار و گزینش را به کلی کنار بگذارند، یا دست‌کم دانسته به چنین کاری دست نبرند، و تا می‌توانند از همه گونه‌ها و لجه‌ها و گویشهای محلی و اجتماعی و معیار و عامیانه و سبکی و ادبی و موقعیتی و جز اینها واژه گرد آورد، و آنگاه به سراغ پیشینه زبان در گنجینه تاریخ برود، و از آنجا هم هر چه واژه کهنه و متروک و دخیل و اصیل و ادبی و علمی و فلسفی و جز اینها می‌بیند، در توبره کند و با خود بیاورد و بر آنچه از پیش گرد آورده است بیفزاید، و این کار را چندان دنبال کند که دیگر مطمئن گردد تا آنجا که او می‌داند هیچ واژه‌ای را از هیچ سنخ و نوعی از قلم نینداخته، یا هیچ کلمه‌ای از چنگ و چنگالش به در نرفته است. باری، فرهنگ‌نویس چون به اینجا برسد - اگر برسد - هرگز نمی‌تواند دل خوش یدارد که حالا دیگر تا فرهنگ عمومی و جامع خودش فقط یک قدم ناقابل فاصله دارد، و آن نیز آراستن همه اینها به ترتیب حروف الفبا است، و دیگر هیچ. چرا که کار اصلی او تازه از همین‌جا شروع می‌شود. و کار اصلی او تدوین و تنظیم انبوه بی‌شمار واژه‌های گردآوری شده، آنهم، به گونه‌ای است که با ساختار واژگانی زبان، هم به لحاظ ساخت صوری و هم به لحاظ ساخت معنایی و هم ساخت ریشه‌شناختی، تا آنجا که میسر است، دمساز باشد. و این البته کاری نیست که، مثل گردآوری واژه‌های منفرد، سهل و آسان باشد. واقعیت این است که هر یک از آن واژه‌های زنده یا مرده‌ای که فرهنگ‌نویس از گنجینه گذشته زبان ویا از مخزن حال آن برداشته است، در شبکه بسیار گسترده و سخت تودرتو و به شدت پیچیده نظام حیرت‌زای زبان جایی و مقامی دارد، و فرهنگ‌نویس ناگزیر است، در چارچوب نظامی که به فرهنگ عمومی و جامع خود می‌دهد، بدان واژه چنان جا و مقامی را بدهد که نمایانگر جا و مقام آن در نظام زبان باشد، و فرهنگ‌نویس اگر در اینجا شکست بخورد، در کل کار خود شکست خورده است، چرا که در آن صورت، آنچه در طول سالیان متمادی فراهم آورده است و حالا فقط به تشریب الفبایی فراپیش دیگران می‌خواهد بگذارد، به هیچ‌روی و از هیچ‌نظر نمی‌تواند حکم آئینه تمام‌نما و شفاف و روشنی را داشته باشد که چون در آن نظر کسی بتوانی تصویری صاف و روشن و یسامان از کل بخش واژگان زبان و تمامی ساختار صوری و معنایی و ریشه‌شناختی آن فراروی خود گسترده بینی.

از سوی دیگر فرهنگ‌نویس‌ها که بخواهند تنها آن گوشه از بخش واژگان زبان را به عنوان موضوع کار خود برگزینند که فقط به یک حوزه علمی و تخصصی معین اختصاص داشته باشد و پس در چنین صورتی فرهنگی که او فراهم خواهد آورد فرهنگ عمومی نخواهد بود، بلکه فرهنگی خصوصی خواهد بود، یعنی همان چیزی که این روزها تحت عنوان "واژه‌نامه تخصصی" خوشبختانه بازاری بسیار گرم دارد. در چارچوب چنین فرهنگ خصوصی‌ای فرهنگ‌نویس تنها به طرح و توصیف

شیک‌های بسته، و بیگمان بسیار دقیق، از اصطلاحات رایج در حوزه یک علم، یا چند علم به هم پیوسته، می‌پردازد و دیگر هیچ. در اینجا فرهنگ‌نویس خوب می‌داند که دیگر با واژه‌های عادی زبان، سروکار ندارد، بلکه با اصطلاحات علمی سروکار دارد، اصطلاحاتی که همگی تعاریفی بسیار دقیق و حساب‌شده دارند، و این اصطلاحات، درحقیقت، کلید در گنج مفاهیم علمیند، و مفاهیم علمی همگی چنان به هم پیوسته‌اند که اگر یکی از آنها کم یا زیاد شود، باقی آنها نیز به همان میزان دستخوش کاستی یا فزونی می‌گردند. این است که فرهنگ‌نویس در اینجا بخصوص می‌کوشد هیچ واژه‌ای را در فرهنگ تخصصی خود وارد نکند که در شبکه اصطلاحات مورد نظرش از پیش وجود نداشته باشد، و تا آنجا که می‌تواند، هیچ واژه‌ای را از قلم نیندازد که بدون آن در شبکه مفاهیم رایج در حوزه تخصصش گسلی یا شکلی پدیدار می‌گردد. باری، براساس همین ملاحظات می‌توان گفت شاید درست‌تر آن باشد که فرهنگ تخصصی هر حوزه علمی را کسی تدوین کند که در آن حوزه علمی خودش متخصص باشد، و زبانشناس به چنان‌کسی تنها خدمات زبانشناختی و واژگان‌شناختی بدهد، و دیگر هیچ.

نگاهی که غم می‌فزاید

حالا اگر تنها از چشم اندازه همین یک اصل ساده فرهنگ‌نویسی نگاهی گذرا به کلیه کارهایی بیندازیم که تاکنون در زمینه واژگان زبان فارسی انجام شده است، می‌توانیم خود به خود بسنیم که هر یک از آن کارها، فقط از همین یک جنبه، با چه ضعفها و کمبودها و آشفتگیها دست به گریبان است. البته همین‌جا بیدرتک بگویم و تا می‌شود تأکید کنم که من این را نمی‌گویم تا خدای ناخواسته حق کسانی را ضایع کنم که خداوندگاران این خطه‌اند، کسانی چون دهخدا و معین، که عمری به کنجی نشستند و در بروی خود بستند تا کنجی فراهم آورند و بایی بر دیگران بکشاید که نه آن هرگز پایان پذیرد و نه این هیچگاه بسته شود. وانگهی، چه کسی هست که دود حتی یک صفحه فرهنگ‌نویسی به چشمش رفته باشد و آنگاه خود آرزو نکند که در پیشگاه کسانی زانو زند و سر تعظیم فرود آورد که تمام عمر ابراهیم‌وار بر خرمن آتشی نشستند که از دل صدها هزار برگ و صفحه آکنده از واژه و امثال سر می‌کشید، با اینهمه خوش دارم این را نیز بگویم که من از قماش کسانی نمی‌خواهم باشم که حرمت علم می‌شکنند تا عزت عالم نگاه داشته باشند، چون خیلی خوب می‌دانم که عزت عالم به حرمت علم است و نه بالعکس. هم از این‌رو است که می‌گویم بگذارید تنها از چشم اندازه همین یک اصل ساده فرهنگ‌نویسی (همین که می‌گویم فرهنگ‌نویس باید موضوع کار خود و حدود آن را از پیش معین کند) به کارهای گذشتگان نگاهی هر چند گذرا بیندازیم تا خود ببینیم حتی آنان که با دستان پر در این بهینه با نهادند و با گامهای استوار پیش رفتند و هرگز از سنگینی بار تن نزدند و هیچگاه از پای ننشستند. باز هم، چون در کاری که می‌کردند فقط به دانش واژگانی خود دلگرم ماندند و دیگر از اصول و مسانی واژگان‌شناسی توشه چندان برنداشتند و به راه و روش واژگان‌نگاری عنایت چندان نکردند، ناگزیر از رهگذر همین ضعف روش‌شناختی که با خود داشتند رخنه در کاخ بلندی بر جای گذاشتند که خود با آسهمه رحمت بی‌افکندند و تا آن مرتبت رفیع برافراشتند. بر آنان که خداوندگاران دانش بودند، از آن بی‌روشی این رفت، تا بر ما که چنان نیز نیستیم، از این بی‌روشی چه رود.